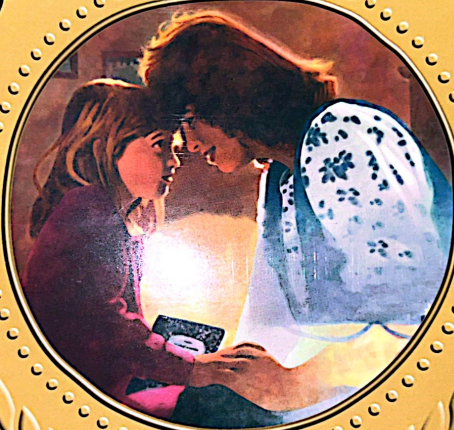




مامان من معدنیچی است



نویسنده: جورج الالاین
تصویرگر: پیتر کاتالانوتو
مترجم: آکادمی هوش مالی





Scanned with CamScanner



Scanned with CamScanner

مامان من معدنچی است.

اوو بقیہی کارگرہا باواگن می روند داخل معدن

وقتی من سوار اتوبوس شماره ی ۳۴ هستم،

مامان به زور خودش را درواگن کوچک جا داده

و با چراغ خاموش کلاشن، جرت زنان و تلوتلو خوران،

به قلب تاریک کوهستان می رود.



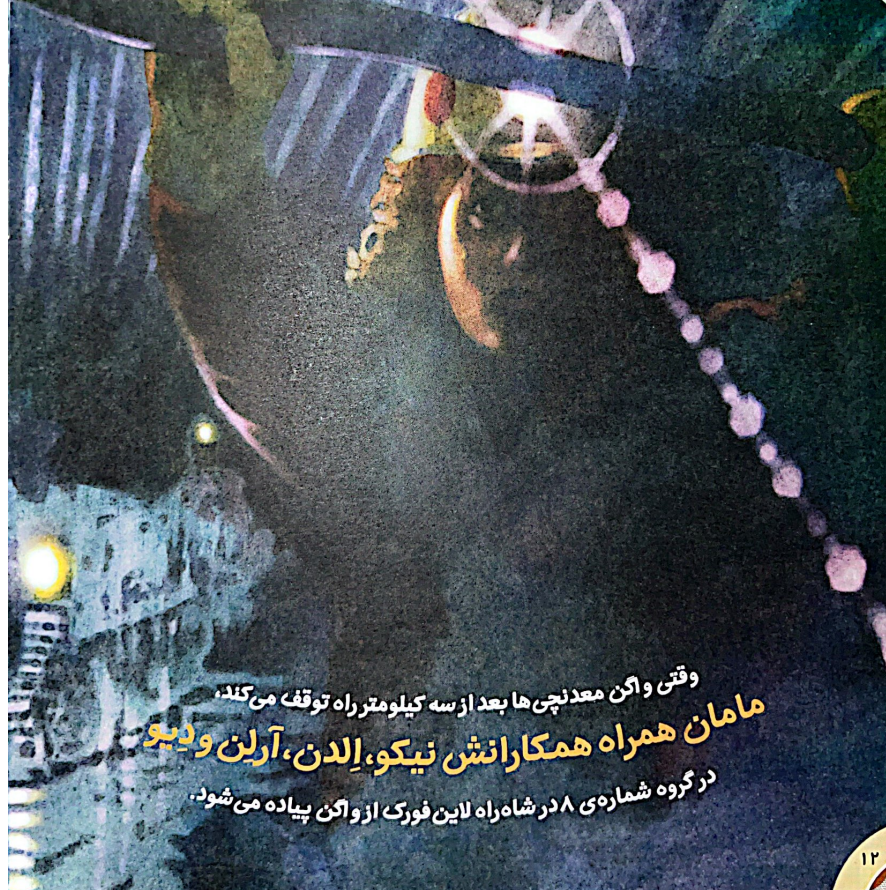


جیر جیر می کنه، چرخای قطار
با سرو صداش، ما می شیم بیدار
زنگ می زنه و می خونه آواز
تا به روز سخت، باز بشه آغاز
مسافراش ما، معدنچیاایم
اون پر از صدا، ما بی صداییم
دستکشا به دست، پوتینا به پا

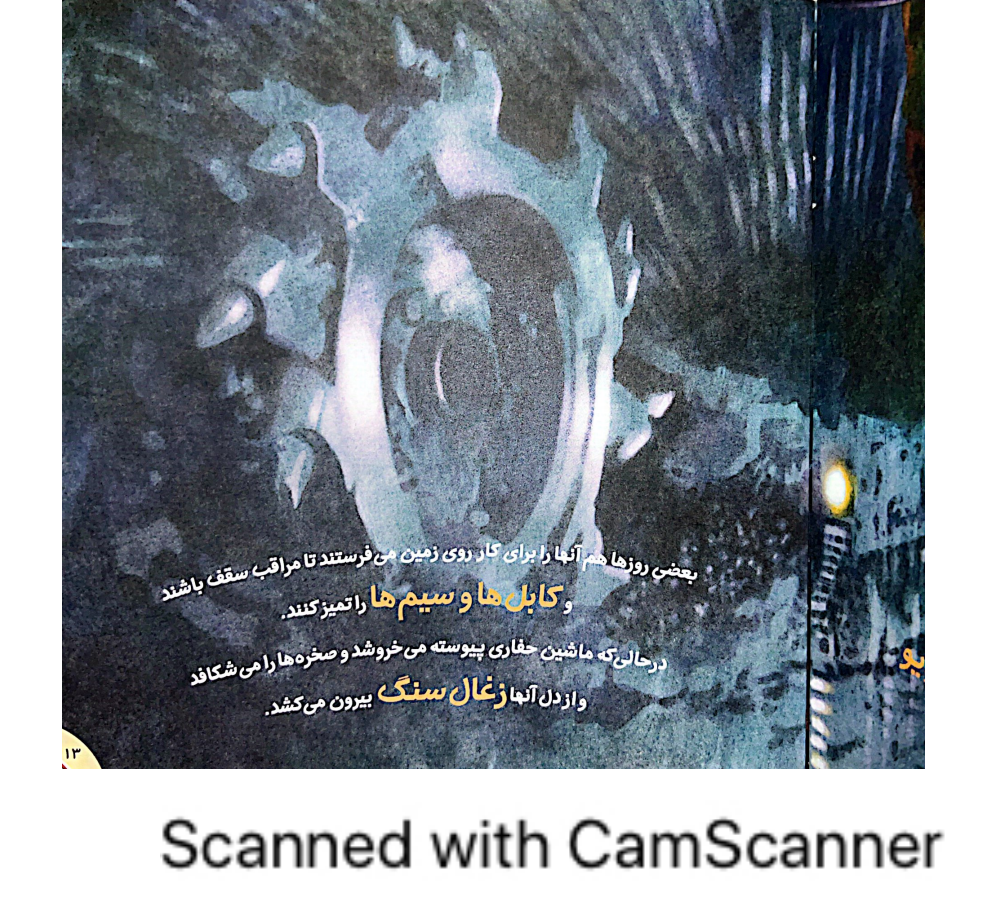
کلاه و باتری، به ظرف غذا

این کار ما و کار قطاره
سختی این کار، پایان نداره





وقتی واگن معدنچی‌ها بعد از سه کیلومتر راه توقف می‌کند،
مامان همراه همکارانش نیکو، اِلدن، آرلن و دیو
در گروه شماره‌ی ۸ در شاه‌راه لاین فورک از واگن پیاده می‌شود.



بعضی روزها هم آنها را برای کار روی زمین می فرستند تا مراقب سقف باشند
و **کابل ها و سییم ها** را تمیز کنند.
درحالی که ماشین حفاری پیوسته می خروشد و صخره ها را می شکافد
و از دل آنها **زغال سنگ** بیرون می کشد.



آنها روی سقف و تیرهایش خاک سنگ می پاشند.
سطح همه چیز را خیس می کنند تا جرقه ای به وجود نیاید
و گاز جمع شده، معدن را منفجر نکند یا گرد و خاک به هوا بلند نشود.
مامان همیشه می گوید، "اول ایمنی، بعد کار!"



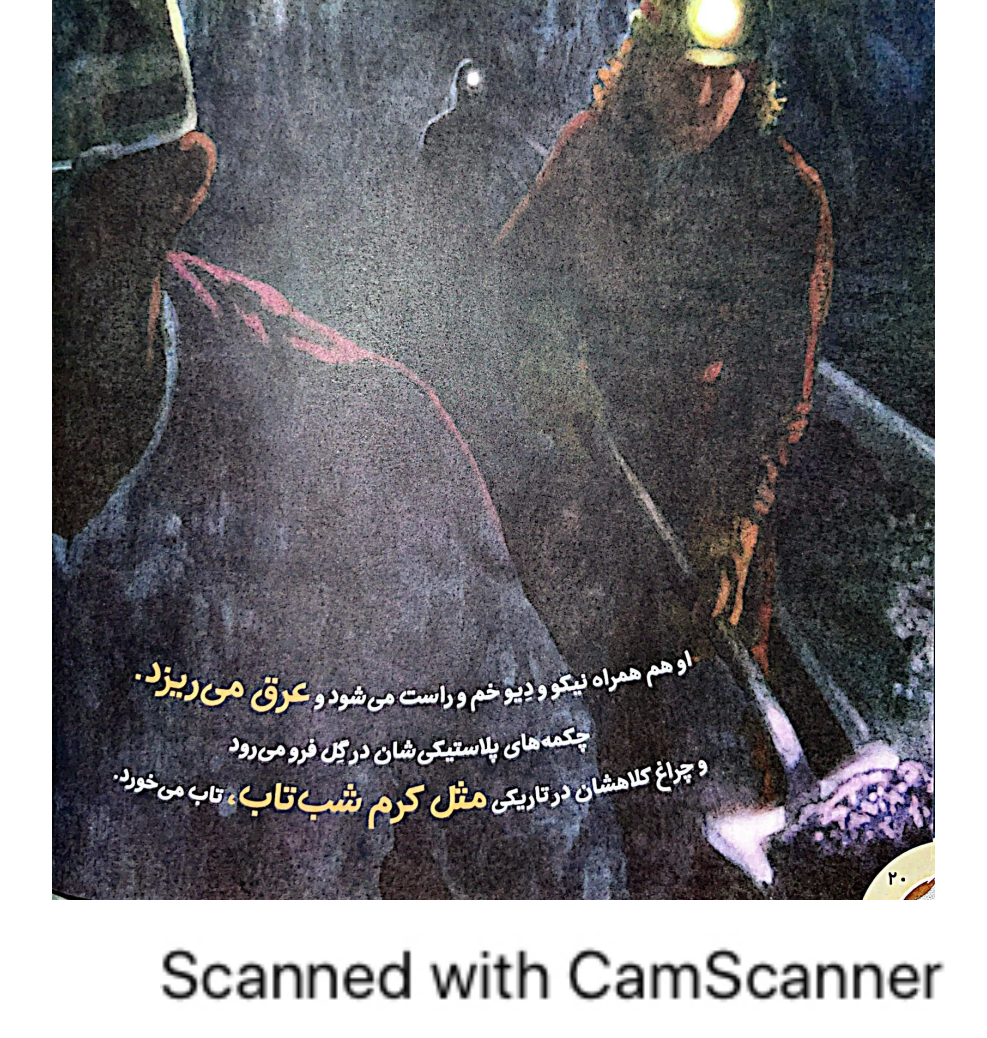
مسئول ایمنی، بررسی می‌کند
تا گاز معدن و مه سیاه در هوا نباشد.
وقتی اوضاع سقف خوب نباشد
و ممکن باشد تکه‌ای از سقف پایین بیفتد،
مسئول ایمنی به کسی اجازه‌ی ورود نمی‌دهد.

همین ماه گذشته، پای لندن آسیب دید.

کاش مامان مثل گذشته در فروشگاه و دور از انفجار و ریزش سقف و تاریکی کار می کرد.
اما حقوق پایین صندوق داری کفاف هزینه های ما را نمی دهد.

مامان می گوید، "برای روزهای سخت، باید سخت کار کرد."

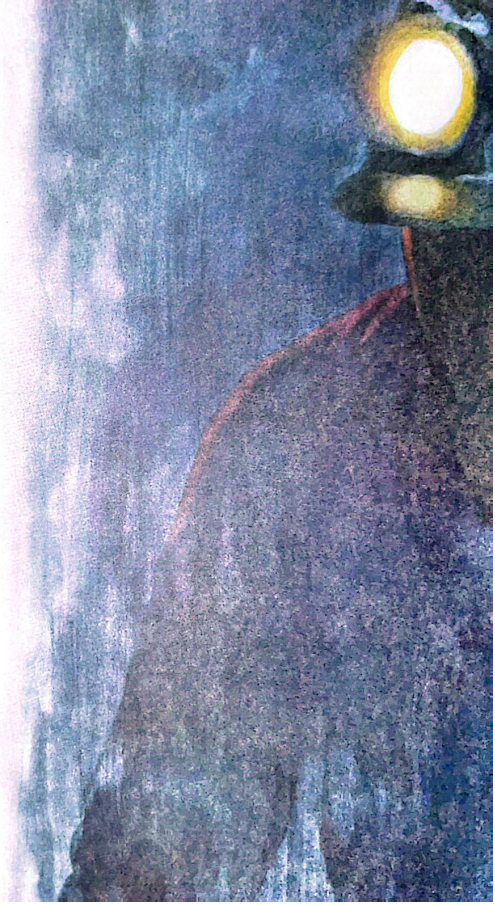
مامان بعضی وقت ها هم بیل می زند و زغال سنگ را جمع می کند
که از روی تسمه ی نقاله در دهانه ی معدن به زمین می ریزند.

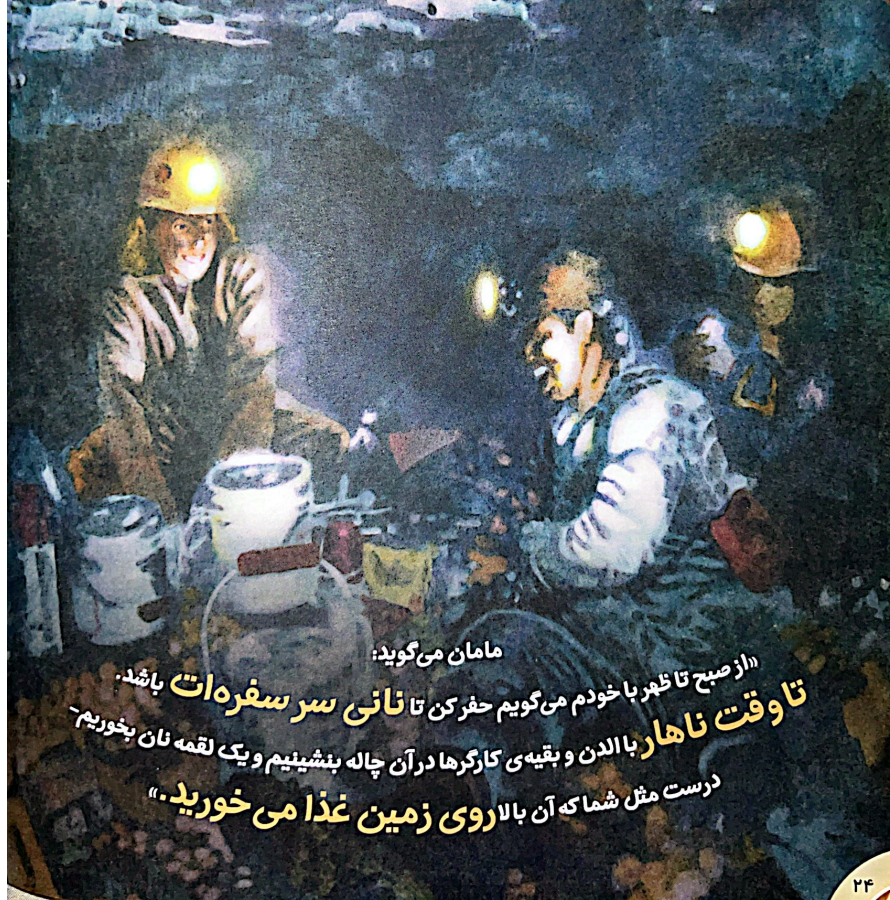


او هم همراه نیکو و دیو خم و راست می شود و عرق می ریزد.
چکمه های پلاستیکی شان در گل فرو می رود
و چراغ کلاهشان در تاریکی مثل کرم شب تاب، تاب می خورد.



کنار نقاله‌ها
که خیلی کهنه هستن
یه پسر و یه دختر
وقت غذا نشستن
این دو تا بچه‌های
آدمای شریفن
که واسه کارای سخت
مزد کمی می‌گیرن
مشغول سوپ خوردنن
کنار نقاله‌ها
همین یه کاسه سوپه
ناهار این بچه‌ها





مامان می‌گوید:

«از صبح تا ظهر با خودم می‌گویم حفر کن تا نانی سر سفره‌ات باشد.
تا وقت ناهار با الدن و بقیه‌ی کارگرها در آن چاله بنشینیم و یک لقمه نان بخوریم -
درست مثل شما که آن بالا روی زمین غذا می‌خورید.»



اگر یادت برود یک سنگ روی سبد غذایت بگذاری،

موشی با دمش در سبد را باز می‌کند

و غذایت را به دندان می‌گیرد و فرار می‌کند!

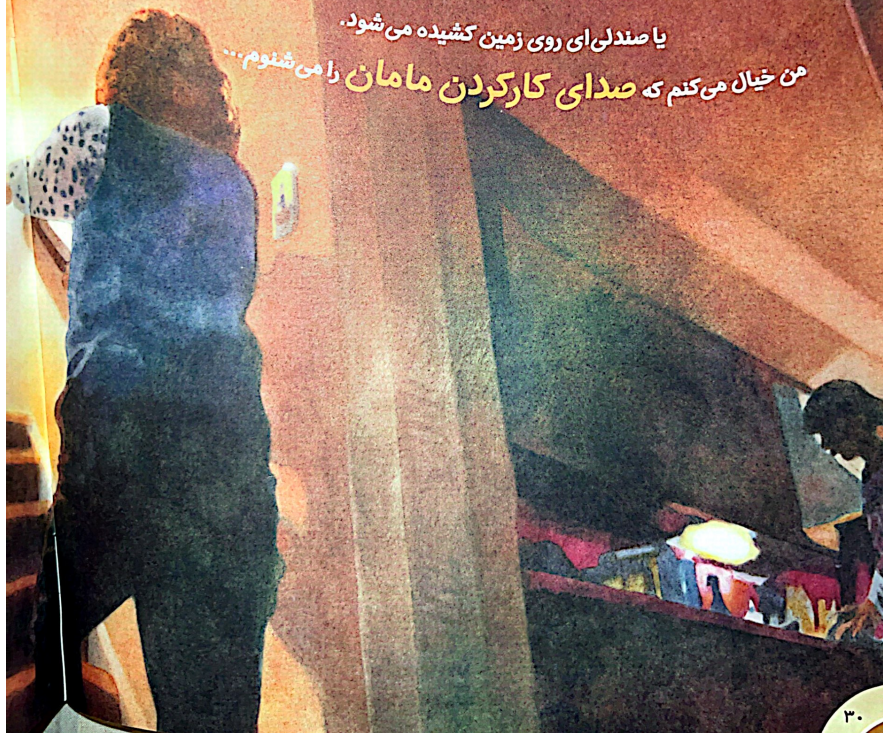
من می پرسم: «بعد از ناهار چی؟»
مامان توی بشقابش لوبیا می کشد و نان ذرت راتکه می کند و می گوید:
«بعد از ناهار بهتر است. حفر می کنم تا برگردم به خانه!»





حفر می‌کنم و خراش می‌دهم تا توی سفره غذا باشد.
بر می‌دارم و بار می‌زنم تا کامیون‌ها راهی بشوند.
طلای کوهستان، به سیاهی شب،
به خانه‌های شهر گرما و نور می‌بخشد.

بعضی وقت‌ها، زنگ ورزش یا زنگ ادبیات یا زنگ ریاضی، درمی‌خورم می‌کند
یا صندلی‌ای روی زمین کشیده می‌شود.
من خیال می‌کنم که صدای کارکردن مامان را می‌شنوم...





مامان کیلومترها آن پایین در نور چراغ
کلاشه مشغول حفر معدن است.

حفر می کند تا به خانه برگردد.



Scanned with CamScanner